

اومانيسم

معرفت شناسی

گذرا نبر

سیری

محمد مغربی

کیفیت شناخت و آگاهی انسان از جمله مسائل اساسی نظامهای فکری مختلف می باشد و در سیر تحول اندیشه، با عنوان معرفت شناسی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در این نوشتار به بررسی کیفیت شناخت و آگاهی انسان و نحوه تلقی فیلسوفان غربی از انسان که آیا انسان جایگاه شناخت است یا خاستگاه شناخت و مسائلی که در ارتباط با انسان است پرداخته شده است.



با نگاهی کلی به مجموعه تفکر بشری (اعم از دینی یا غیر دینی) دو نحوه تلقی از انسان - به منزله موجود آگاه و صاحب معرفت - ملاحظه می شود:

تلقی اول اینکه: انسان جایگاه شناخت است و مبانی معرفت؛ نسبت به او دارای تعالی است که به صورتی اشراق گونه، آگاهی به او افاضه می شود.

تلقی دوم اینکه: انسان خاستگاه شناخت است و آگاهی و معرفت از وجود او، بدون مدد جستن از متعالی بر می خیزد.

از دیدگاه فلاسفه اومانیست؛ انسان خاستگاه شناخت می باشد، به نظر می رسد آنچه اهمیت بحث اومانیست را افزونتر می نماید این است که اومانیست به نحوی، مادر فلسفه جدید غرب است و نقشی محوری در فلسفه بعد از قرون وسطی دارد.

شایان ذکر است که اومانیسم به مکتب خاصی مانند کمونیسم،

پراگماتیسم، پرسونالیسم، اگزیستانسیالیسم و... اطلاق نمی شود؛ اما آنچه نظر نگارنده را تأکید می کند این است که باید گفت اصول و مبانی معرفت شناسی اومانیستی در تمامی این مکاتب جاری و ساری است. بعبارت دیگر با وجود اینکه اومانیسم هیچ کدام از این مکاتب نیست ولی هر یک از

مکاتب مزبور اومانیسم است از اینجاست که اهمیت بررسی مبانی اومانیستی بخوبی روشن می‌گردد.

اساس تفکر اومانیستی بر ارج نهادن به مقام و منزلت انسان نهاده شده است و از آنجا که فشار و اختناق کلیسای قرون وسطی ارزش و حیثیت انسانی افراد را خدشه‌دار نموده بود و به نام مذهب، آزادی و اختیار انسانها را از آنان سلب نموده بود، نهضت ادبی - فلسفی اومانیسم در صدد اعاده حیثیت انسان به عنوان موجودی آزاد و مختار برآمد و به مقابله با اربابان کلیسا پرداخت و چنین بود که تلقی اومانیستها از تنافی دین و آزادی به گسستگی کامل آنها از مبدأ الهی انجامید، تا آنجا که در سیر شکل‌گیری تفکر اومانیستی، آنان در مبنای آگاهی و معرفت نیز به «من» انسانی بسنده نمودند و در واقع «کوجتیبوی»^۱ دکارت نقطه آغازین گسیختگی میان معرفت انسان و مبدأ متعالی بود و جریان این تفکر زمانی بصورت عقل‌گرایی، گاه بصورت ذهن‌گرایی و سرانجام زمانی بصورت حسن‌گرایی تجلی یافت اما در هر سه صورت، انسان موجودی بی‌نیاز از امری متعالی تلقی می‌شد.

نیازمند مطالعه زمینه‌های پیدایش و رشد آن است، نیکوست برای درک بهتر از این مکتب و آشنایی بیشتر با بستر و خاستگاه این نهضت ادبی - فلسفی، از تاریخچه و زمینه‌های فرهنگی این مکتب مطالبی به رشته تحریر درآید.

از آنجا که در قرون وسطی مردم کاملاً در مقابل دین و بویژه اربابان کلیسا منفعل بوده و همچون غلامان حلقه به گوش توسط آنان بدین سو و آن سو در تلاطم بودند و در اقیانوس خرافات غرق شده بودند، لذا هر حادثه خارق‌العاده و شگفت‌انگیزی را دارای معنای خاصی تلقی می‌کردند و معتقد بودند زمین پُر از نیروهای روحی و نفوس خلاق است؛ شیطان و سپاهش را موجودات واقعی تلقی می‌کردند که به مردم نزدیک بودند و بدین جهت مردم همواره برای پیکار با شیطان و سپاهش به خدا و پرستشگاه نیاز داشتند که بهترین یار و مدد رسان آنان بود؛ دندان پطرس مقدس و خون باسیلوس و موی سن دنیس و پاره لباس مریم بر روی شمشیر بزرگ رولاند و پیکر مارکوس مقدس و... همه اینها از جمله چیزهایی بودند که مردم به کمک آنها قوای خارق‌العاده طبیعت را برای جنگ

تاریخچه اومانیسم

از آنجا که بررسی دقیق هر پدیده‌ای

۱. من می‌اندیشم پس هستم. (cogito ergo sum)

انسان و شیطان تجهیز می‌کردند.^۱

در تفکر ترون وسطایی دین و دنیا دو مقوله کاملاً منفک از هم بودند و امکان تجاوز یکی به محدوده دیگری یا خلط بین آنها وجود نداشت. یک انسان یا باید آسمانی می‌شد و یا زمینی می‌ماند؛ یا باید به حکومت ارواح بر سراسر زندگی خویش معتقد می‌شد و یا باید ارتباط خود را به کلی با خداوند و ارواح پاک قطع می‌کرد.

به تعبیر اگوستین، هر که در جنگ و هنر و فلسفه، ماهر باشد از اساس گمراه و فاسد است؛ زیرا از شهر شیطان می‌باشد...^۲



نظام فکری حاکم بر قرون وسطی و فشار بیش از حد و غیرقابل تصور اربابان کلیسا، که خود را نگهبانان نظم حاکم بر جهان می‌پنداشتند و دانشمندان و اندیشمندان را در دادگاههای تفتیش عقاید محکوم می‌کردند و هر نوع کار علمی را بمنزله دخالت شیطانی در امور عالم قلمداد می‌کردند، به اضافه عوامل متعدد دیگر زمینه‌های وقوع رنسانس؛ فریاد اعتراض علیه جریانات حاکم در عصر میانه را پدید آورد.

رنسانس نهضتی توده‌ای نبود، بلکه نهضتی بود در میان تعداد محدودی از فضلا و هنرمندان که از طرف حامیان آزاداندیش به خصوص خاندان مدیچی (نام یک سلسله از پادشاهان ایتالیا) و پاپهای اومانیست تشویق می‌شد.

ظهور اومانیسم

در دوره حکومت مدیچها بود که اومانیستها توانستند اذهان مردم ایتالیا را مجذوب و شیفته خود کنند و اندیشه آنها را از دین به فلسفه و از آسمان به زمین معطوف نمایند و آنها را به تعقل‌گرایی دعوت کنند.

این افراد که دیوانه دانش و علم بودند، از همان زمان آرستيو بنام

۱. هرمن رندال، سیر تکامل عقل نوین.

۲. همان.

اومانیستها معروف شدند؛ زیرا آنها مطالعه فرهنگ کلاسیک را از اومانیته (مربوط به جهان انسانها) یا لیترای هومانیورس (ادبیات انسانی تر البته به بمعنای ادبیات انسان دوستانه تر؛ بلکه بمعنای ادبیاتی بیشتر مربوط به جهان انسانها) می خواندند.

از نظر یک اومانیست مناسبترین موضوع مطالعه، خود انسان است با همه توانایی درونی و زیبایی جسمانی، با همه خوشی‌ها و دردهای حواس و عواطف و با همه شکوه شکننده خرد خود.^۱

از آنجا که در قرون وسطی انسان بمثابة موجودی فاقد اختیار و قدرت، در ید قدرت پلید اربابان کلیسا در آمده بود، نتیجه طبیعی این امر در عصر رنسانس، پدید آمدن مکتب اومانیسم بود. اراسموس که یکی از پیشتازان اومانیسم بود برای مقابله با انحصارطلبی سردمداران کلیسا دست به اصلاح دینی زد و همواره می کوشید تا نقش واسطه‌گری صاحبان کلیسا را در میان انسان و خدا نفی کند و پیوسته می گفت: راه آسان بر همه کس گشوده است زادراعتان ذهنی پاک و گشاده و در دلتان تنها ایمانی ناب و بی پیرایه...^۲

همو در جایی دیگر ضمن شکوه از صاحبان کلیسا می گوید: دنیا زیر جباریت راهبان دربوزه‌گری است که گر چه خود

بنده درگاه رم هستند، قدرت و تعدادشان چندان فزونی گرفته که حتی خود پسادشاهان از ایشان بسه وحشت افتاده‌اند...^۳

پیروان نهضت اومانیست یگانه راه سعادت بشر را بازگشت به روزگار باستان می انگاشتند و تأکید بر منطق و علوم نظری چون علوم مابعدالطبیعه را که به ابعاد آسمانی انسان می پرداخت را ناروا می شمردند و تنها به علوم اکتفا می کردند که در حیات جامعه کاربرد داشت. بطور کلی اومانیسم وابسته تفکر درباره جایگاه و امکانات فرد بشر در این دنیا بود، بی آنکه چشم انداز سرنوشت ازلی را از دیده بدور بدارند.

در دوره ظهور اومانیسم بعلت وجود دانشمندان بسیار و دوستداران بی شمارشان در ایتالیا، آثار کلاسیک ادبی و فلسفی یونان در مدت کوتاهی به زبان لاتینی ترجمه شد. در این بین آثار افلاطون بیش از همه آثار، اومانیسم‌گرایان را مفتون و شیفته خود کرد، اومانیستها بر آزادی یونانیان روزگار سقراط، که می توانستند آزادانه درباره حساسترین مسائل دینی و سیاسی بحث کنند غبطه می خوردند و آنرا می ستودند.

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۵، ص ۸۸.

۲. اراسموس، ص ۱۰۵، ۳. همان

یکی از مشخصه‌های بارز زندگی اومانیستها این است که آنها بیشتر از جنبهٔ شهبوانی نه رواقی^۱ دوران باستان پیروی می‌کردند و حتی بعد از آنکه توانستند هنر را برای تبلیغ مبانی فکری خود استخدام کنند، به غریزهٔ شهوت نگاهی بس عمیق داشتند از اینرو ساخت مجسمه‌ها و نقاشیهای عبریان رواج یافت.

پیروان اومانیسم به عالم غیب نمی‌اندیشیدند و جزا و پاداش را محدود به این عالم می‌شمردند علاوه بر این آنها هنوز نسبت به خرافاتی نظیر جادو و جنبل اعتقاد راسخ داشتند و حتی ستاره‌بینی در آن دوران چنان رونق فراوان یافت که همانند آن در عصر باستان به چشم نمی‌خورد.

تعریف اومانیسم

بهترین راه شناخت اومانیسم با توجه به اینکه این جنبش فلسفی در دامن غرب تولد یافته است، رجوع به دایرة‌المعارفهای معتبر غربی است، تا تحقیقی علمی بدون اعمال نظرهای شخصی حاصل شود.

دایرة‌المعارف پل ادوارز، واژهٔ اومانیسم^۲ را این گونه شناسانده است:

«اومانیسم جنبشی فلسفی - ادبی است که در نیمهٔ دوم قرن چهارم از ایتالیا آغاز شد و به سایر کشورهای اروپایی کشانده

شد، اومانیسم فلسفه‌ای است که ارزش یا مقام انسان را ارج می‌نهد و او را میزان همه چیز قرار می‌دهد...».

اومانیسم در معنای ابتدایی‌اش مفهومی تاریخی است و جنبهٔ زیربنایی رنسانس می‌باشد؛ همان جنبه‌ای که متفکران، از آن طریق کمال انسانی را در جهان طبیعت و در تاریخ جستجو کردند. بعد از بیان سیر تاریخی و زمینه‌های فرهنگی پیدایش اومانیسم وقت آن است تا عنان بحث را بسوی پاره‌ای از باورها و نظریات اومانیستها سوق دهیم.

آزادی و اختیار

سستایش آزادی یکی از مهمترین موضوعهای مورد توجه اومانیستها بود و آنها شیفته و فریفتهٔ آزادی بودند، ولی قرائتی خاص از آزادی بیان می‌کردند و آزادی را اختیاری که بتوانند آنرا در طبیعت و جامعه اعمال نمایند تعریف می‌نمودند و این نوع توصیف آزادی کاملاً در تضاد با تفکر پذیرفته شدهٔ در قرون وسطی بود که بر اساس آن، امپراطوری کلیسا و اصول فتووالیته، نگهبانان و حافظان نظم حاکم بر جهان تلقی می‌شدند و انسان مجبور به پذیرش دستورات آنها بود. اما اومانیستها

۱. رواقیون در صورتی اختیار انسان را محقق می‌دانستند که نفس خود را مغلوب عقل سازد و نیز آنها مخالف تبعیت از نفس و نفسانیات بودند.
۲. Humanism = بشرانگاری: مکتب اصالت بشر.

دستورات سنتی اربابان کلیسا را همچون سدّی فراسوی انسان می‌پنداشتند، لذا تمام همّ و غم آنان بازگرداندن اختیار و آزادی دوباره انسان بود و جریان فکری اومانیسم تنها راه حل برای مقابله با فشار و استبداد زمامداران کلیسا بود.

حامیان اومانیسم ابتدا کوشیدند تا دست همه کسانی را که ادعای واسطه‌گری بین انسان و خدا و زمین را داشتند کوتاه کنند و تنها انسان را حاکم بر قلمرو خویش سازند. لذا به خودمختاری و خود رهبری انسان تأکیدی افراطی ورزیدند و اطمینان افراط‌آمیز به صلاحیت انسان برای شکل بخشی به زندگی خود در جهان، مبنای اعتقاد جدید اومانیسم در مقابله با ذهنیت مربوط به قرون وسطی قرار گرفت.

در دیدگاه اومانیستی خداوند در نقش موجودی حاکم بر قضا و قدر انسان مطرح نیست، بلکه به گفته «بویل» که از متفکران اومانیسم است؛ انسان کاملاً در عرض «پرومتوس»^۱ که خالق او و خرد وی می‌باشد قرار دارد و در عقل و خرد با پرومتوس برابری می‌کند.

طبیعت‌گرایی

یکی از موضوعات مهم مطرح در نگرش اومانیستی، دیدگاه ویژه آنها به طبیعت است که در پیشگاه نظریه‌پرداز اومانیستی، طبیعت‌انگاری عبارت است

از اینکه: انسان قسمتی از طبیعت است و ترکیبی انسان را به طبیعت گره می‌زند که این ترکیب حاوی جسم، حواس و نیازهای او است و انسان نمی‌تواند خود را از امور طبیعی خارج و جدا کند. هر چند بشرانگاران، انسان را به خاطر قوه اختیارش ستایش می‌کنند؛ اما از جسم و آنچه به آن مربوط است نیز غفلت نمی‌کنند و به لذات جسمانی توجه و عنایت ویژه‌ای دارند، این نکته بوضوح در آثار متفکران اومانیست نظیر «لونز والا» و... آمده است. جنبش اومانیستی در صدد بود تا لذت‌های جسمانی را هدف نهایی فعالیت‌های بشر بشناسد تا آنجا که این حرکت فکری نقش زهد و پرهیزگاری را در کشف لذت و سود و بهره‌امالی کاملاً منفی می‌انگارد، آنها تحقیر پول و درآمد اقتصادی را که در قرون وسطی فعالیت پیدا کرده بود را ناشی از غفلت از طبیعت انسانی می‌شمردند و آنرا مورد نکوهش قرار می‌دادند.^۲

روانشناسی اومانیستی

بشرانگاران معتقدند که هر فردی به خاطر زندگی و نوع اعمالش مسؤول می‌باشد و می‌تواند در هر زمان به کمک

۱. در اسطوره‌های یونان آمده است که پرومتوس انسان را آفرید و به او خرد و قدرت و تکلم بخشید و نوشتن به او آموخت.
۲. پل ادوارز، دایرةالمعارف، ص ۷۱.

ارادهٔ خلاق خود در نظریات یا رفتارش به گونه‌ای تغییر ایجاد کند. روان‌کاوان اومانیت به کاملترین رشد فردی در حوزه‌های عشق، عملکرد، خود ارزشی و استقلال درونی علاقمند هستند. روانشناس آمریکایی «آبراهام اچ ماسلو» که یکی از پیشگامان عرصهٔ روانشناسی اومانیت است، سلسله مراتبی از نیازها و محرکها را جهت رسیدن به کمال پیشنهاد می‌کند که عبارتند از: نیازهای روان‌شناسانه، ایمنی، عشق و تعلق، احترام و خودفعلیتی.

در روانشناسی اومانیتی مفهوم «خویش» یک نقطهٔ محوری است، در این «ترکیب شخصی» که در نظریه روان‌درمانی «کارل راجرز» به چشم می‌خورد، دریافتهای فرد در مورد دنیای وی بر طبق تجربهٔ شخصی او می‌باشد و این دریافتهای فرد را مطلقاً به سمت برطرف کردن نیازهای «خویش» سوق می‌دهد.

مذهب

در سالهای اخیر اصطلاح اومانیسیم غالباً به معنای آن گونه نظام ارزشی بکار می‌رود که بر شایستگی شخصیتی افراد انسانی تأکید دارد؛ اما این اصطلاح در برگیرندهٔ ایمان به خدا نیست، در حالی که حلقهٔ مشخصی که مبتنی بر بی‌خدایی است در اومانیت به چشم می‌خورد، از

اشکال مختلف مذهبی به منظور ترویج ارزشهای شخص انسانی نیز استفاده می‌شود؛ چنانچه در قرن نوزدهم، «آگوست کنت» پوزیتویست فرانسوی یک مذهب بشری را که مبتنی بر بی‌خدایی بود، صرفاً به منظور اصلاح اجتماعی بنا نهاد. علاوه بر آن دسته از مکاتب اومانیتی که مبتنی بر بی‌خدایی بودند، در میان حکمای مسیحی نیز تمایلی دیده می‌شود که مسیحیت، مذهبی اومانیتی تلقی شود.

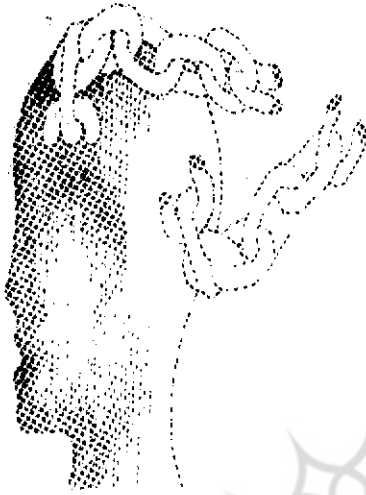
«کارت بارت»^۱ متکلم پروتستان سوئیسی در قرن بیستم، معتقد است «اومانیت بدون انجیل وجود ندارد»، همچنین متکلمین کاتولیک ادعا کرده‌اند که مسیحیت کاتولیک، مذهب انسان‌گراست؛ زیرا بر بی‌مانند بودن انسان در نظر خداوند تأکید دارد.

بنابراین می‌توان دریافت که تفکر بشرانگاران به رغم اینکه تأکیدی بر ایمان به خداوند ندارد، ولی پایبندی به دستورات مذهبی را - و لو مکتبی مبتنی بر بی‌خدایی نشأت گرفته از تفکرات بشری مثل آگوست کنت - ضروری می‌داند؛ چرا که آنها بر این باورند عدم پایبندی به یک دسته اصول مذهبی باعث از هم پاشیدن شالوده‌های نظام اجتماعی می‌شود.

مدارا و تساهل

واژه مدارا و تساهل که تحت تأثیر جنگهای مذهبی در قرون شانزدهم و هفدهم مطرح شد، به امکان همزیستی مسالمت‌آمیز در میان اعتقادات مختلف مذهبی اشاره دارد، به همین دلیل بشرانگاران بینش بُردبارانه را از نظریه وحدتِ اساسی همه ایمانهای مذهبی و امکان صلح عالمگیر مذهبی، اخذ کردند و نیز از طرفی در نظر اومانیستها آرامش مذهبی به وحدتِ ضروری در میان فلسفه و مذهب اشاره دارد.

پیکو دلامیراندولا، که مهمترین الهام‌گیرنده از نظریه مدارا بود، طرح بنای صلحی عالمگیر و فراگیر را با سازگار نشان دادن تفکر افلاطون و ارسطو پیشنهاد نمود، همچنین پیکو پیشنهاد سازگاری میان دو عقیده و فلسفه‌های دیگر عهد باستان، کابالا، سحر و جادو، پاتریستیک^۲ و مکتب مدرسی را ارائه داد. شایان ذکر است که در تساهل اومانیستی تمام صاحبان عقاید به وحدت عقیده فرا خوانده می‌شوند؛ خواه عقیده فلسفی باشد یا دینی؛ و اگر دینی است خواه توحیدی باشد و یا مبتنی بر بت‌پرستی و خرافه‌گویی باشد. نهضت اومانیسم در قرن شانزدهم با اصل معروف دکارت «می‌اندیشم پس هستم» وارد مرحله نوینی گشت و به یک تفکر خاص و فلسفه تبدیل شد و



انسان پس از رنسانس نیازی به دین احساس نمی‌کرد، لذا کوشید تا نظام فکری خویش را بر اساس اصولی که قائم به آزادی و کرامت انسان بود - بدون وابستگی به خالق - بنا کند سرانجام سیر تفکر اومانیستی بجایی می‌رسد که سارتر حتی منکر وحدتِ نوعی انسان می‌شود و هر انسانی را نوعی منحصر به فرد تلقی می‌کند و هیچ زنجیره واحدی را جهت به هم پیوستن این افراد جدا از یکدیگر دارای اصالت نمی‌داند که این امر سرچشمهٔ تشتت و از هم گسیختگی می‌گردد تا جایی که به نظر وی حیات

۱. عرفان پهلوی، *تاریخ اندیشه و فرهنگ ایران*، تهران: نشر نی، ۱۳۸۰.
۲. آبابی مربوط به نخستین پدران کلیسا.

دائمی جولانگاه نوع مخصوصی از اضطراب و نگرانی است...^۱

بحران در معرفت‌شناسی اومانیسم

چنانچه بیان شد، اومانیستها با تاکید افراطی بر توانایی انسان در صحنه عقل و عمل در سیری تاریخی به بن بست رسیدند و عدم توفیق این نحوه معرفت‌شناسی در موطن اصلی خود (غرب) متفکران آن سامان را به مقابله با این نوع نگرش و به تغییر اساسی فلسفه و نحوه تفکر واداشت.

یکی از متفکرانی که به مخالفت با نگرش اومانیستی پرداخت «فردریش ویلهلم نیچه» بود. او نتیجه ابطال تدریجی کلیه ارزشهای مابعدالطبیعی را که از آغاز تفکر غرب پدید آمده است، به مرگ خداوند و ایجاد نهیلیسم تعبیر می‌کند.

یکی دیگر از اندیشمندان غربی که به مقابله با تفکر بشرانگاران پرداخت، مارتین هایدیگر بود. او در باب اومانیسم این پرسش را مطرح می‌کند که آیا تفکری که در مقابل مذهب اصالت بشر قرار دارد، در حکم دفاع از نامردمی و بزرگ داشتن توحش و تجلیل از آن است؟ همو جواب می‌دهد که چنین نیست.^۲

هایدیگر نیز مانند نیچه تمام صور مذهب اصالت بشر را رد می‌کند و وقتی او ضرورت تفکر دیگر - غیر از اومانیست - را برای یافتن

سعادت گمشده بشر لازم می‌داند، اقبالی دوباره به عرفان و تصوف و در یک کلام جنبه روحانی بشر دارد و ایمان و باورهای عمیق روحانی را لازمه آن نیکبختی می‌داند.

در پایان ذکر این مطلب ضروری است که اگر چه نهضت ادبی - فلسفی اومانیسم نوعی اعتراض به اعمال کربیه اربابان کلیسا و آنتی‌تزی رفتار رقت‌بار قرون وسطی بود؛ اما پیشگامان و پیش‌آهنگان عرصه مبارزه با نگرش اربابان کلیسا با افراطی‌گری، در حقیقت از چاله بیرون و در دام چاهی بس عمیق گرفتار شدند و صدمات جبران‌ناپذیری را به جامعه بشری وارد ساختند و بشر را از فطرت اصلی خود دور کرده، او را در اسارت خودکامگی و خودبیگانگی قرار دادند و او را در صحرای حیرت نهاده و تیره‌روزی را برایش به ارمغان آوردند.

۱. فلسفه یا پژوهش حقیقت ص ۳۷۵ - ۳۷۶.

۲. ژان لاکوست، فلسفه در قرن بیستم.